

## داستان ترکنازان هند

چون پیش از آن سنکلیو پسر رامیو دیول دیوی را از رای کرن خواستگار  
 نموده و پاسخ سخت شنوده بود که مرآت زاده هر چند دارای جایگاه بلند باشد  
 او را نترسد که با راجپوت و گرچه بیسوا بود دمِ برابری نزد درآنگاه از شنیدن  
 آن آگهی خوابش او که بنومیدی برخورد بود باز سر آرزو برافراشت  
 و برادر کبتر خود بهیم دیو را نزد رای کرن روانه داشت و پیغام داد  
 که اگر اکنون دختر خود را از من که هندو هستم دریغ داری بدست مسلمان  
 خواهد افتاد رای کرن آن پیام را بتر از وی خرد سنجید و سنکلیو را به  
 دادی برگزید و دیول دیوی را همراه بهیم دیو به دیوگر فرستاد و یکدسته  
 سوار همراه ایشان کرد البخا تا شنید که رای کرن چنان اندیشه  
 دارد سران سپاه را گرد کرد و گیسوره در دانگیزی بر ایشان خواند  
 پس با جوش و خروش بسیار بر او تاخت و او را شکسته و گریزان  
 ساخت و چون بنشست گاه رای درآمد و دیول دیوی را نیافت و او از  
 نهادش برآمد و باین اندیشه که وی همراه اوست او را که بسوی دیوگر گریخت

و نبال کرد و تا نزدیکهای دیوگر از او نشانی نیافت پس بر سر چشمه فرو  
 اندوه گین همی نشست از آنجا چند تن از سرداران رفتند برای دیدن  
 آذوقه ایوره که مانند تخت جمشید فارس در سنگتراشی بایه شکفت نگردگان  
 است و با آنکه میان نمونههای کارهای هنرمندان باستان در آشکار نمودن  
 کارهای بزرگ و هنرهای سترگ که ساخته و پرداخته و سست مردم است  
 بر شکفت کاریهای گبست که گنبد هرمان یکی از آنهاست بسی پیشی  
 میگیرد اینجاست نخستین بار است که ایوره در داستان  
 یاد شده است

چون آنگروه گرد سپاهی از دور دیدند چنان دانستند که لشکر پان را دیو  
 برزم جوی پیش می آیند آماده کار شدند و آن خود همان بدرغه بهیم دیو و دیولدیو  
 بود از آنسوی نیز چون دیدند که لشکر آماده جلو راه شان درآمد آن را دشمن  
 شمرده بکوشش ایستاده شدند و پس از اندک ناوروی بند و ما گرفتند  
 اسب دیول دیوی بزخم تیری از رفتار بازماند و خودش بدست آنها

## واستان ترکتازان هند

افتاد و تا شناخته شد در دم ویرا ترو الب خان بروند الب خان که نزد  
 بود از اندوه بمیرد از دیدن وی گویا زندگانی تازه یافت دیگر آنجا زیست  
 نکرد هماندم سوار شد و دیول دیوی را با خود به دلی برده دل پادشاه را از خود  
 خوش و چشم کلا دیوی را بیدار جگر پاره روشن ساخت

ملا الدین پس از چند روز که فرزند خود خضر خان را پای بند مهر دیول دیو  
 دید ویرا بزنی او در داد

کافور چون بمرز بوم دکن رسید راه دلداری و مهربانی را با بزرگ و کوچک  
 مردمان پیش گرفت و با همه بگونه از در خوش رفتاری و لوازش درآمد که  
 بی آنکه خونی ریخته شود خاک مرآتستان را پاک بچنگ آورده در میان بزرگان  
 که همراه او بودند بخش نمود و نامه پراز سخنان بیم و امید به رامدیو نوشته  
 بدو فرستاد و خود در پی آن روی به دیوگر نهاد

چون آوازه داد گریها و بی از اریه پای کافور و لشکرش بگوش رامدیو رسیده بود  
 از خواندن نامه او دلش بسپر خویش گرانید و از بد فرجامی ستیز و پرخاش

برآسید زیرا که با آن یکی همه نوید سربلندیها و امیدواریهها دید و ازین بجز  
 بیم گزند جان و ویرانی خاندان بونی نکشید پس فرزند مهتر خود سنگلیو  
 را در دیوگر گذاشت و خود با دیگر بچگان و خویشان و پیشکش بسیاری  
 از برگونه چیزهای گرانبها بار دوی کافور آمده خود را سپرد او نمود کافور  
 نامه فیروزی به دہلی بگذاشت و رامدیو را با پیشکشها و پیلان او برداشت  
 روی به دہلی گذاشت و پس از گزرانیدن برتلههای او نیکیهای او را درگاه  
 پادشاه باز نمود و آنایه روبروی شامش ستود که شاه زبان بآفرین رامدیو  
 برکشاد و در گرامیداشتن او و آشکار نمودن برگونه نوازشهای خسروانه در  
 باره او زبان داد چنانکه پس از چندی فرمانفرمانی دکن را با او واگذاشت  
 و چتر سفید که ویژه خودش بود با فرنام رای رایان باو ارزانی داشت و  
 شهر نوساری را که زیر فرمان گجرات بود بدو بخشید و از ساز و  
 سامان پادشاهی آن اندازه که درکار بود با یکصد هزار درخت پول باو  
 داده او را با فرزندان و خویشان روانه دکن نمود پاره یکصد هزار تنگه سیم

## داستان ترکنازان هند

نوشته اند که هسنگِ روپیه اکنون است و آن درست نیست را دیو  
 به وکن رفته همه آن کشور را بدست گرفت و تا پایان زندگی سمرات پیر و  
 فرمان علاءالدین پچپد برخی برآند که اینهمه سمراتزیهها که علاءالدین را دیو  
 را داد از آن روی بود که شالوده پادشاهی او از اندوخته های دیوگر بنیاد گرفت  
 و علاءالدین آنرا فراموش کرده بود و پاره میگویند همین برای یک  
 سفارشی کافر بود

در آنروزها که کافر بر در دیوگر بود علاءالدین خود با سپاهی آهنگ گرفتن  
 سیوانه و جالور نمود که در خاک ماروار و برین روی گجرات بودند  
 چون چندین بار شکر دلی رفته و کشایشی بدست نیامده بود علاءالدین  
 خود آنجا را فرو گرفت و راه درخته شهر را از هر سوی بند کرده کار را  
 بر دروتنگ ساخت سدیو راجه آنجا بیچاره گشت و مانند پیکر خود را از  
 زیر تاب ساخته ریسمان زرینی برگردن آن آویخت و نزد علاءالدین فرستاد  
 و سد زنجیر پیل توانا با خواسته فراوان و ارمغانهای شایان همراه آن

کرد و درخواست نمود که از گناه او چشم پوشد علاءالدین خندید و آنها را  
 پذیرفت و گفت تا خود بدرگاه نیاید بخشیده نخواهد شد استدلیو ناچار ببارگاز  
 شتافت علاءالدین از آنچه در شهر بود سرسوزنی بجا نگذاشت همه را  
 برداشت چیزهای شایسته پادشاهی را به کارخانجات خسروی فرستاد  
 و بازمانده را به تنخواه سپاه و شاگرد پیشه داد و همه آن کشور را بزرگان  
 بخش نموده راجه را همین بفرماندهی دژ که از همه چیز تهی بود برگماشت و  
 به دلی بازگشت

در همان روزها جالور نیز که پیش از آن از لشکرکشی عین الملک متانی  
 بچنگ آمده و بدست سرکرشان افتاده بود بازگشوده شد

چون پیش از آن علاءالدین لشکری از راه بنگال برای گوشمالی راجا  
 در بنگل فرستاده بود و آنها بنومیدی بر خورده دوچار تباہی نیز شده بودند  
 و پاره شان پریشان و شکسته بال برگشتند کافور را با سپاهی در سا  
 هفت صد و نود تازی و یک هزار و سیصد و نود فرنگی از راه دیوگر [۱۳۹]

## داستان ترکتازان هند

بدانجا نامزد فرمود

نوشته اند که آن لشکر بدرخواست راجه اریسه از بنگال از راه ناپرو هیده فرستاده شد و راجه از رگبزر رشک بر فراخی کشور تنوی همسایه خود آن درخواست را نمود مگر اینکه کسی ننوشته است یا نوشته است و من ندیده ام که نوشتش راجه اریسه که بر سر برتری و سروری بود از کجا برخاست و در چه پایان فرونشست و نیز بر سر لشکر دلی که بدبختانه کاری از پیش نتوانستند برود چه آمد که کافر را برای دور کردن بدنامی با رفتارنامه که در راه با لشکر خود و در درنگل با راجه آنجا چگونه راه رود به دکن باز فرستاد شاید در سخت نگر فتن با بزرگان لشکر و دادن اسب خوب بسپاهیان خود چون از دست شان برود کافر کوتاهی نکرده باشد چنانکه در رفتارنامه سپارش رفته بود مگر دانسته نمیشود که آنچه درباره رفتار با راجه بنگارش یافته بود چرا بکار برده نشد زیرا که آن چنین بود که اگر راجه اندوخته و گنجینه و پیلان خود بدید و بدان بارج هر ساله گردن نهد با او جنگ نباید کرد و کشورش را

نباید گرفت و کافور تا پای به پرکنه اندور که سرزمین تلنگ است نهاد فرما  
 به کشتار و تاراج در داد آبادانیهای برینی را زیر و زبر ساخت و بهرجائی که تا  
 به برتبهیدنش پرداخت تا همه راجگان کوچکی که دارای زمین و فرمان بودند  
 سراسیمه شده روی به درمحل نهادند کافور آنها را گرد گرفت و پس از چند  
 بکشود و کدزدیو راجه آنها را ناگزیر ساخت بدادن سبید پیل و بهفت هزار  
 و زرد گوهر بسیار و فرستادن باج هر ساله و به دلی برگشت  
 دین آوزر رامدیو چاکریهای شایسته که اردوی بزرگی را به سنگام تاختن بر  
 کشور بیگانه در کار است به پیشگاه کافور آشکارا نمود و خودش نیز تا چند روز  
 راه همراهی کرده هر روز زیر سایبان سرخ که ویژه پادشاهان و علاءالدین بر  
 بلند ساختن جایگاه کافور باد ارزانی فرموده بود می آمد تا آنکه بدستوری کافور  
 سواره و پیاده خود را بچاکری گذاشته خود به دیوگر بازگشت  
 سال دیگر کافور را بگرفتن دورترین جانی کشور دکن که تا آنگاه دست نخورده بود  
 فرستاد باید یاد آورد که کشور دکن در آنروزگار در سه بخش فرخ و دور زیر

## داستان ترکازان هند

فرمان سه رای بزرگ بود و دیگر راجگان کوچک و زمینداران نیز بودند  
 مگر اینکه همه با جگزاران آن سده تن بودند نخستین چهار اشتر که پای تختش دیوگر  
 بود و آن پس از آنکه محمد تعلق شاه پای تخت را از دلی بد آنجا برد چنانکه خواهد آمد  
 به دولت آباد نامیده شد دیوگر یا دولت آباد نهاده بود در برین و باختر رویه کشوری  
 که اکنون در دست سرکار نظام دکن است و تحت نشینش رامدیو بود دوم تلنگان  
 که تحت گاهش در بنگل و آن پیوسته بود به برین و خاور رویه خاک همان کشور که  
 گفته شد و انسرگزارش لدریو از راجگان خانه اندرا بود و هر دو خاندان از گروه  
 راجپوت بودند جز اینکه خانه نخستین با آن گروه که اکنون مرآت میخوانندش آمیخته بود  
 سوم کرناٹک که بیشتر مردم آنجا را کنری و زبانشان را نیز کنری میگویند پادشاه نشین  
 آن کشور دواره سمندرا و آن شهر در ناف کرناٹه و در سی فرنگی برین و باختر رویه  
 سیرنگا پتم افتاده بود شاید اکنون هم از ویرانههایش چیزی بجا مانده باشد  
 و دیهم وارثش راجه بلال از زادگان خانه بلال که او نیز از گروه راجپوت بود مگر  
 از تیره دیگر

کافر از راه دیوگر آهنگب کرناته کرد و چون راهیو مرده بود لشکر آوروئند  
 در نزدیکیهای گنگ گزاشت و از رود گوداوری گزشته پس از چالش  
 بسیار سختی شکست به لشکر کرناته داد دواره سمڈزا را گرفت و راجه را  
 دستگیر ساخته فرماندهی خانہ بلالہ را بدو انجام داد و از آنجا بسرزین نامی خاکور  
 و فرودینی دکن تاخته تا رامیشور که برابر سیلان و پایان ترین جای آبگشت نما  
 دکن است بزیرنگین آورد و در همه جا تاختها ویران ساخت و بتها شکست در  
 معبر که بر آب دریاست پرستش گاهی ساخت پاره معبر را طبار دانسته اند  
 و آن درست نیست زیرا که چون کافر بدانجا رسید همین نام را داشت و  
 کیش محمدی نیز در آنجا پیدا شده بود ازین بویدا میگردد که پیش از رسیدن  
 لشکر علاءالدین اسلام در آنجا از راه دریا رسیده روانی یافته بود و از نام  
 معبر نیز روشن میگردد که چنین بویه زیرا که آن سختی است در زبان تازی  
 بچم گزرگاه و برخی هم آنرا معابر نوشته اند  
 کافر پس از آنکه همه کشور دکن را بجز پاره سوانهای باختری آن که طبار

## داستان ترک‌تازان هند

در آنست بچنگ آورد با پرده بسیار و یغمای بیشتر در سال هفت صد و یازده  
 و آن تازی و یک هزار و سی صد و یازده فرنگی به دلی باز آمد گویند سه  
 صد و دوازده پیل و بیست هزار اسب و نود و شش من نر سرخ و چین  
 ستمکوهای ساخته زرناب و بسی مرداریدهای گرانبها در کوشک هزارستون  
 سیری به پیشگاه خسروی گزرانید و علاءالدین بسپاسداری آن فیروزی  
 درهای گنج‌خانه بکشود و از بزرگان دربار تا پیشوایان کیش همه را به ده من و  
 پنج من زرناب بنواخت و بر بازمانده زرا فرمود تا نامش را نگاریده  
 تنگ ساختند و بگنجینه بروند

نمیستوان گفت درین سال یا پیشتر ازین علاءالدین نومسلیمان را که مغول بود  
 از نوکری بیرون کرد و چون شنید که اندیشه کشتن او دارند فرمود تا همه شان را  
 که شمارشان به پانزده هزار میرسید در هرکجا که بودند کشتند و تخم شان را ورنه  
 شاید کشته شدن شان در همین سال دست داده باشد مگر اینکه از نوکری انداختن  
 شان دانسته نمیشود که کی بوه زیرا که برخی نوشته اند چون شاه آنها را از چاکری

انداخت فرمود میخواستند پیش بزرگانِ دلی نوکری کنند میخواستند جای دیگر روند  
 پس پاره از آنان بنوکری بزرگان سرفرو آوروند دیگران آنرا برای خود پسندیدند  
 و بامید اینکه پادشاه باز بر سر مهر خواهد آمد چشم بر راه و گوش بدرشتند و  
 چون روزگاری بر آن گزشت و اندوخته‌های خود را بکار می‌بردند در مانده تهنی دستی  
 گشتند آن اندیشه نمودند باری چه درین سال و چه پیشتر از آن چیزی که زیر آن  
 نماندند نزد اینست که خون ناروای آنهمه بیگناه بازن و بچه پاچج کرده  
 علاءالدین شد چه آن گروه اگر چه خوی شهر آشوبی در سرشتشان آمیخته بود  
 مگر اینکه از هیچ جا آگهی بدست نیاید که در آن گناه گناهی از ایشان سرزد  
 شده باشد و اگر خود آنها گناهکار بودند باری در پایی زن و بچه شان سخنی  
 نبرد چنانکه کردن کشتی سنگدلیو که پس از مرگ پدر بخت و دیوگر برآمده بود از  
 نقرستان پیشکشهای سالیانه علاءالدین را بگمان انداخت و در کرتا  
 نیز شورش پدید آمده بود پس یکبار دیگر که چهارمین بار بود کافور را با لشکر  
 بدان سوی روانه فرمود کافور به دیوگر درآمده راجه را کشت و همه کشورها شتر

## داستان ترکنازان هند

کرناٹ را لکدکوب سپاه خود ساخته همه را بجانیرا که تا هنوز دادیارانه کشور خود به دست داشتند بزبردستی با بگزار گردانیده به دہلی برگشت پارہ نوشتہ اند کہ از کرناٹک باز بہ دیوگر رفت و پیشکشها بہ دہلی فرستادہ ہمانجا ماند و سر باز رفتن بہ دہلی نہ داشت و چون علاءالدین بیمار شد او را از دکن و الب خان را از گجرات بجاوند و او تا از بیماری علاءالدین آگہی یافت دانست کہ ہنگام بر آمدن آرزوہای دیرینہ نزدیک رسیدہ بہ دہلی شتافت چون بد آنجا رسید دست آویزہای رسائی برای پیشرفت کار او فراہم شدہ بودند ہمہ را پیش کرد و ہچمان خویش را بہ آسانی از چشم پادشاہ بسنداخت

شاہزادگان بزرگ خضرخان و شادینخان را بہ بستن این گناہ کہ در کشتن پادشاہ با برخی از بزرگان بارگاہ ہداستان شدہ اند بہ دژ گوالیار فرستادند زندان بان سخت گیر برانہا بگماشت مادر ایشان را کہ کشور بانو بود در دہلی کہنہ زندان نمود گناہ اینکہ چون از ہم آہنکی فرزندان و برادران خود آگہ

داشت. از آنرو هنگام بیماری شاه در پرستاری کوتاهی کرد الب خان را  
 که تازه از گجرات آمده بود با برادرش بکشتن داد زیرا که او را خارِ راه اندیشی  
 خود میدانست. علاء الدین که از پیش شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ کافر  
 بود و هرگز آرزوی خودش را نخواهش او پیشی نداده بود برای دلجویی<sup>داد</sup>  
 دل از فرزندان دبند برکند و با همهٔ رشته داران خود پیوند خویشی را بر کنای  
 گذاشت و در همه جا بگفته او کار کرد تا مردم از گوشه و کنار بسزانش  
 برخاستند بزرگان دربار از آن سنگدلیها و سنگریها که علاء الدین پس  
 از همهٔ بیچارگان دربارهٔ زن و فرزندان و خسر پورگان خودش آشکارا سخت  
 دل شکسته شدند و راههای چاره برداو بسته شد.

هنوز مردم از آن غوغا نیفتاده بودند که آوازهٔ سرکشی لشکر گجرات گوش  
 دلی را کرد و دلی آن آگهی رسید که رانا همیر چتور را بچنگ آورده لشکر  
 ساخلو را دست و پا بسته از بالای دژ بزرگ افکنده همراه آن پیکر رسید  
 و هویدا ساخت که هر پال و اما و رامیو در دکن آشوب بزرگی برپا نموده و لشکر<sup>نیا</sup>

## دوستانِ ترک‌تازانِ هند

مسلمان را ویران گردانیده است این شورش‌های پی‌درپی چاره‌ناپذیر که

شور انگیز رنج‌های روانی بودند و دروهای تنائی علاء‌الدین بی‌فروختن آنکه در روز

ششم ماه دهم سالِ هفت صد و شانزده تازس و نوزدهم ماه دوازدهم

سال یک‌هزار و سیصد و شانزده فرنگی مرگ او را در بر بود

برخی برآند که از رسانده کافر بزهر فروشد علاء‌الدین بیست سال

و چند ماه پادشاهی کرد

## در خوی و کواصِ جهان‌داریِ علاء‌الدین

اگر کسی همه کتونه‌های آن روز هند را که علاء‌الدین بخت نشست

بگذارد پیش نمونه‌های آنروز که او بر تخت افتاد بزودی چنین خواهد داشت

که جدائی میان آن هر دو روز بیست سال نه از دولت سال هم باید

افزون بوده باشد زیرا که کتونه‌های آنروز همه رهنمون ویرانی کشور و پریشانی

شکر بودند و نمونه‌های این همه سرمایه کشادین شهرهای دور و دراز

و گرفتن لشکرهای نمک‌شناس جانباز آنروز فرمان دلی تا چهل فرسنگ

فرودین سموی آن روان نبود و آرامش بدان اندازه بود که بارها تا  
 پشت دروازه را چاییدند و کسی نبود برسد چرا و این روز فرمایش  
 از فرودین و خاور رویه بجائی روان گشت که پشت آن بجز دریا نبود  
 و آسایش و آرامش چنان بود که در همه درازنا و پهنای کشورستان  
 هند هم کاروانها با بارخانهای کالای گرانبهای بازرگانی بخوشی و دل  
 آسائی رفت و آمد میکردند و هم تنهاروان و هنر فروشان جهان گرد و خانه  
 بدوشان زمین نورد بهر و از هر جا که میخواستند می نشستند و برمیخاستند  
 و در هیچ راهی بدبختی را یارای آن نبود که بر چیز او شان نگاهی کند  
 تا بچشم زخم چه رسد و در چ فرودگاهی هیچ روستائی زبهر آن ندا  
 که او را در خرید و فروش به نیم پول گول زند بنسیا و چا پارخانهای پیاده  
 بنام (پام) از دلی تا بهر جا که لشکرش می نشست در هند از و پای  
 گرفت و رویدادهای شهرهای دور که بیش از سه ماه راه بود به کمتر  
 از دو هفته بدو میرسید و روزگار او بیش از هشتاد جنگ با دشمنان

## داستان ترکازان هند

دست داد در همه آنها پیروزی بهره لشکر او شد پیش از آن مستی از بزرگان  
 دارای خواسته بی اندازه بودند و دیگران همه بی چیز و فرومایه و تنگدست  
 و در روزگار او مینوایان و درویشان همه فراخور کار و بار خود با توانگران  
 یکسان گشتند گویند هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت که بکارهای خاصگی  
 او می پرداختند و پیشه هفت هزار شان گلکاری بود و بس چنانکه  
 هر کاخ بلند بنیادی را که فرمایش میداد به کمتر از دو هفته می ساختند  
 تا سنگامیک خودش رسیدگی میکرد کارها همه روی با افزایش و بزرگی  
 نهادند و در سال انجامین که در بیشتر کارها بویژه در آموزگاری فرزندان  
 خود سستی را بیش از آنکه پسندیده بود بکار برد و آنها سرگرم خوشگذرانی  
 شده بکار کشورداری نتوانستند رسید چنان شد که گزارش یافت

### عمر پور علاءالدین خلج

پس از مرگ علاءالدین کافر بزرگان دہلی را بدر بار خواند و از روی شوشت  
 دکه از علاءالدین با ایشان نمود پس هفت ساله او عمر را بر تخت پادشاهی

نشاندہ شہاب الدینش خواند و خود لگام کارا بدست گرفت و با آنکہ خواجہ  
 بود مادرِ عمر را بمخوابہ خود ساخت جہان بانو را زندان نمود و کس بہ گویا  
 فرستادہ ہر دو مہین فرزندانِ شاہ خضرخان و شادینخان را کور کرد و عمر را  
 ہر روز بر بامِ ہزارستون آوردہ بزرگان را بیایہ تخت او بار میداد آنگاہ او را  
 پپردہ سرا نزد مادرش فرستادہ خود در ضرگاہی کہ بالای بامِ ہزارستون برآید  
 او افراشتہ بودند می نشست و با خواجگانِ سرای دربارہ کشتن فرزندِ سوم  
 علاء الدین کہ نامش مبارک بود کنگاج می نمود تا شبی گروہی از نگاہبانان  
 را بسرانی کہ مبارک در بند بود فرستاد کہ او را بکشند مبارک چون ہمیش  
 بانہا افتاد باندیشہ آنہا پی برد و گردن بندِ گوہر نشانی کہ برگردن داشت کشودہ  
 بالابہ بسیار نزد ایشان گزارشت و ایشان را بیاس بزرگی خاندان و سپاہ  
 پرورشہای پدرِ خود یاد آوری نمود نگاہبانان را دل بزاری او بسونمت  
 کہ ان بند را برداشتہ نزد سرہنگانِ خود بردند و سرگزشت را بازگفتند  
 آن ہر دو سرہنگ کہ کشیکِ آن شب با آنہا بود بر کافور خشمناک گردیدہ در

## واستان ترکنازانِ هند

همان شب که سی و پنج روز از مرگِ علاء الدین گزشته بود بجزگاه درآمده  
 کافر را با کسانش کشتند و مبارک را از زندان برآورده بکاریکه کافور داشت  
 برگماشتند مبارک خان تا دو ماه بنام برادرِ خود کشور راند پس از آن با بزرگان  
 سازش نموده او را کور کرد و به گوالیارش فرستاده خود تحت برآمد تا ران  
 و سه روز نام پادشاهی بر عمر بود

### مبارک شاهِ خلج

هشتمین روزِ نخستین ماهِ سالِ هفتصد و هفده تازی و بیت و دوم

۷۱۷  
۱۰۶۸

سومین ماهِ سالِ یکهزار و سیصد و هفده فرنگی مبارک شاه کلاه

۱۳۱۷  
۳۰۱۲۳

خسروی بر سر نهاد چون روزگاری ریج زندان آزموده بود در آغاز کار

نرم دل و مهربان بود و پس از چندی که از باده پرزور آرمشهای سرور

سرسخت شد سیه مستی آغاز نهاد سخت دل و نامهربان شد اگر چه تا

تحت نشست آن دو سرهنگ را که کشته کافر و راننده خود شری

بودند کشت و از بنگاهیان در کسیرا در شهر نگذاشت همه شان را پراکنده

نموده به روستایِ دور دست بر نوکری فرستاد مگر اینکه آن کار اینکته پیش  
 بینی و دوراندیشی بود چندان سزاوار سزانش نیست آنچه شایسته آفرینست  
 اینست که بخدمه هزار مردم بیچاره که در زندان بودند همه را رها نمود هر یک از  
 بزرگان را با فرودنِ فرنام و تخواه و جاگیر خوشدل و سرفراز نمود تختگاه ششماه  
 بهمه سپاه بخشش داد بازمانده خانۀ جلال الدین را گرامی داشته برای هر یک  
 نان پاره راست کرد هر چه از خواسته و زمین که بر روزگار پدرش از  
 زبردستی در سرکار آمده بود همه را باز داد همگی باجهای تازه و گمرک های بی انداز  
 را که پدرش بر دست رنج پیشه وران و گلچران و کالاهای بازرگانان نهاده  
 بود برداشت و نرخته بدین چنانی را نیز در میان نگذاشت عین الملک  
 لسانی را که یکی از سرداران کهن پدرش و گجرات یکبار بدست او کشوده  
 شده بود برای خوابانیدن شورش آنها که بسپان سختی رسیده بود برگرد  
 چنانکه او آن کشور را پس از جنگ بزرگی دوباره بچنگ آورده آری

## داستان ترکنازان هند

در سال ۱۳۱۸ هجری قمری هفتصد و هزده خودش با لشکری آراسته برای کوشمال  
 (هرپالدیو) که با راجگان دکن دست بپی کرده دیوگر را که دشمن مسلمانان  
 بود در میان گرفته بودند آهنگ آنسوی نمود هرپال پس از اندک زد و خورد  
 تاپ ستیز نیاورده روی بگیریز نهاد مبارک لشکری بدنبال او فرستاد  
 تا او را بگرفتند و بیاوردند پس فرمود تا زنده پوست از تنش برکنند و سرش  
 را بر دروازه دیوگر آویختند در دیوگر نمازخانه بزرگی بنیاد نهاد <sup>ستان</sup> <sub>مرات</sub>  
 را از چنگ راجگان درآورد و بسرداران خود بخش کرد در هیچکار  
 پیروی به خوی پدر بزرگوار نکرد مگر در مهرورزی بیکی از بندگان خود پدر  
 دل از دست داده کافور شده او را به پیشوایی خود برگزید و خودش گرفتار  
 بند و یچ که بنده و پرورده کی از سر بنگان علاءالدین بود شده دست  
 بندی باو داد و نانش را خسروخان نهاد خسروخان در بیخ از هر اسیر  
 پروارهای گجرات بود و گروه پروار در پیش دیگر برانهای بنده و بدان مات  
 ناپاک است که مردم آنرا در شهر دستوری خانه ساختن نیست باید دور از

شهر بانسند و بکارهای پلیدی همچون خاکروبی سرائ و جاروبکشی راهها پروازند  
 مبارک خسروخان را از دیوگر چتر و دورباش شاهی داده روانه مبار نمود و  
 چند تن از سرداران بزرگ را همراه او کرد و خود فراسوی دلی شد در راه  
 اسدالدین نامی که اودرزاده علاءالدین بود و پایه بلندی داشت چون او را همیشه  
 سرمست باوه ناب دید بانیش بدست آوردن پادشاهی آهنگ جان او کرد  
 مبارک بمیانجی کی از دمسازان او بانیش او پی برده او را با همرازش  
 از پای درآورد و چون به جہان رسید سرداری به گوالیار فرستاد تا هر سه  
 پسران کور شده علاءالدین را کشت و وابستگی را به دلی آورد آنگاه مبارک  
 دیولدوی زن برادر خود خضرخان را بپرده سرا فرستاد  
 چون دلس از رگزر کسانیکه شایستگی پادشاهی داشتند آموده شد  
 و دکن و گجرات و دیگر جاهای کشور بند نیز از گرد شورش سرکشان پاکیزه  
 گشت یکایک ناهنجاری پیشه کرد خود سری و سرکشی آغاز نهاد و راه خویش  
 و ستگری پیش گرفت ظفرخان فرمانفرمای گجرات، و ملک شاپین را که

## داستان ترکنازان هند

از بزرگانِ نامورِ کشورِ بودند بی‌گناهی بکشت و با اینهمه رفتارهای نامحوش افتاد  
 در میانِ زنانِ پرده‌سرا و در جامه‌خنی‌گری و پای‌کوبی با آنها انبازی نمود  
 از بسکه آن کار را خوب میدانست و شش میخواست که آن هنر او را همه  
 ببینند از آن روی همراهِ زنانِ بازگیر در جامه‌ایشان بخانه بزرگان میرفت  
 روزی که از پرده‌سرای بالای کوشک هزارستون برمی‌آمد چندین دسته زنان  
 و دخترانِ خنی‌گر را همه از سر تا پای لخت و برهنه و مانند خودش سرسخت  
 باوه شبانه همراه می‌آورد و آنها روبروی او بزرگان را که برای بازی  
 بیایه تخت آمده بودند دستگاه‌ننده می‌باختند

خسروخان بدستباری سرکردگانی که همراه او بودند فرماندهانِ نبار را  
 بچاره ساخت و پس از یکسال با پیلان بسیار و گنجینه‌های زر و گوهر  
 بشماره بی‌دلی آمد و در چند روز بکرشمه‌های دلبند چنان دلِ پادشاه  
 بدکار را بدست آورد که در همه کار و بار خسروی هر چه میخواست میکرد  
 چندین تن از بزرگان را که کوچکی باو نمیکردند بکشتن داد و گیران چون دیدند

که هر که از راه نیکخواهی و اندیشه نیکوکاری پندی به پادشاه داده سخنی در باره خشن  
 باو میگوید شاه در همان شب آنرا با خسروخان در میان نهاده روز دیگر فر  
 کشتن او میرسد دم از اندرز ورکشیدند شاه را به خسروخان و خسروخان را  
 به شاه واگذاشتند و از نزدیکی دربار دوی بستند و پاره که آبروی خاندان  
 را ناچیز شمرده خود اندیش بودند خود را به خسروخان بستند

خسروخان بدینگونه در سال هفتصد و نوزده تازی و یک هزار و سیصد و  
 و نوزده فرنگی فرانش بر که و مه روان گشت بزرگان دیرین را  
 خاندانشین کرد و دوستان خود را روی کار آورد و کلیدهای دروازه های  
 سرای پادشاهی را بدست و نگهبانی آنرا بگردن خود گرفت و شهر را  
 پر کرد از چهل هزار سوار و پیاده هند و همه از تیره پست پروار گجرات  
 که از برای خودش بودند و در شب نخستین یا پنجمین ماه سوم  
 سال هفتصد و بیت و یک تازی و بیت و چهارم ماه سوم سال  
 یک هزار و سیصد و بیت و یک فرنگی کار مبارک را ساخت و سر

## داستان ترکنازان هند

را از سرور سرای بزی انداخت و کوشک را چراغان نموده چند تن از  
 بزرگان را که سربسپهان بودند شبشب به دربار خواند همچون عین الملک  
 ملتانی که تازه از دیوگر آمده بود و جوناخان که پدرش فازی خان فرما فرما  
 پنجاب بود و مانند اینها پس همه شان را تا بامداد نگاهداشت و چون  
 روز شد هندوان پروار دیگر بزرگان شهر را نیز به دربار آوردند  
 خسروخان بر تخت دلی نشسته خود را ناصرالدین شاه خواند و سرداران  
 را در پیش پای تخت ایستاده داشت برادر خود را خانخانان خوانده دختر  
 جلال الدین را باو داد زن مبارک را خود گرفت دیگر زنان پرده سرا و دختر  
 مبارک را به بندوان داد و از رسوائی و پرده دری دبی آبروی خروء فروگذاشت  
 نکر و گویا روزگار تیغ کیندجویی خون بیگناه جلال الدین فیروز را بدست  
 خسروخان داد که آتش شمشیر بخاندان علاء الدین افکنده و دو دوگانه  
 را با بر نیستی رسانید تا بجائیکه از نصرتخان نیز که خواهرزاده علاء الدین و  
 از چند سال پیش درویش شده از جهان گوشه گرفته بود نگذاشت